

پندار خدا ، توهّم رستگاری

کسانی که میتوانند تو را باورمند به چرندیات بکنند، میتوانند تو را مجبور به انجام کارهای وحشیانه کنند. (ولتر)

ازدها مردا ! اثری از دکتر خوئی

مارس 16, 2009 توسط bidgani

پیشکش می‌کنم این قصیده‌ی خمینی - خامنه‌ایه را
به دوست دانایم بهرام جان مشیری،
با بیشترین مهر و سپاس و ستایش.



زین همه قلب و دغل - ای شیخ! - کاندِر دینِ توست،
بر لبانِ مردمان تا جاودان نقرینِ توست .

این چنین که پیشه کردی داد را در کارِ مرگ،
شخصِ عزرائیل تا جاوید مُنت‌گینِ توست

برنخواهد داد جز آن‌ها که اکنون می‌دهد :
کاین بدو نامردمی در ریشه‌ی آیینِ توست .

در همه کاری‌ست سر مشقِ تو گفت و کرد او :
گرنه اهریمن خدای توست، پس همدینِ توست .

آدمی می‌زاید از مادر، به گوهر، نیک و پاک :
آن‌چه کُز می‌بیند انسان دیده‌ی کُزینِ توست .

از پسین فردای خود انسان گذشت و نزد تو
هم‌چنان تاریخِ شامِ پس پرندوشینِ توست .

سال و ماهِ ما به هم در ریختی، ای کُزمرام !
باد تا بینی که سوزِ دی به فروردینِ توست !

دانشی مردم بهینِ انسانِ دورانِ پرورند؛
آن‌چه خر می‌پرورد از پُشتِ خر یاسینِ توست .

جستجوی این وب‌گاه

برگه‌ها

[About](#) «

بایگانی

« [مارس 2009](#)

« [فوریه 2009](#)

« [دسامبر 2008](#)

« [نوامبر 2008](#)

دسته‌ها

« [اجتماعی \(2\)](#)

« [تاریخی ، ادیان \(3\)](#)

« [سیاسی \(2\)](#)

Blogroll

« [WordPress.com](#)

« [WordPress.org](#)

منا

« [نام‌نویسی](#)

« [ورود](#)

« [XHTML](#) معتبر

« [XFN](#)

« [WordPress](#)

هیچ عبرت از بد و زشتات نخواهد هیچ کاست :
کاین همه از طینت زشت و بدی آگینِ توست .

ذاتِ انسان را خدای آزادگی بخشیده است :
گوسپند است آن که، هم چون برّه، در تمکینِ توست

“ أَطْلُبُ الْعِلْمَ وَلَوْ بِالسَّيْنِ ” ؛ بلی، اَمّا بگو :
”علم“ چبود نزد تو یا در چه گمجا ”چین“ توست؟! !

علمِ تو آیینِ کون شویی و کینِ ات فیضیه ست :
جز همین معنا ندارد آنچه آن و اینِ توست.

آمده سستی عالمِ اخلاق و دین، لیک، از کُتب
چی به جز «فقه الخلاء و المنعه» در خورچینِ توست

بی گمان، زیباست هرج آن که شش نکوهش می کنی؛
بی گمان، زشت است هرج آن مایه ی تحسینِ توست .

شعرهم، همچند کشتن، نیکات آید، چون نرون :
وا بدان رهبر که خود نشناسی اش چندینِ توست .

(اوستادِ غمگن ام، نیما! به نطع انقلاب،
آن که هر دم سر بُرندش ”مرغِکِ آمین“ توست

این چنین که بندگانِ نام و کام اند و مقام،
نسلِ نوخیزان به حق شایسته ی نفرینِ توست .)

بازگردم سوی تو، ای دشمنِ شعر و شعور !
کم شر و شور و شرار از کینِ بی تسکینِ توست .

شاعر ار ”شاعر“ بُود، سوی تو ناید، روبها !
مرغِ زیرک را چه کاری بر سرِ پرچینِ توست؟! !

در شگفتام، چون توانی داشت یک شب خوابِ خوش :
و آن به هنگامی که دانی عالمی در کینِ توست !

جنگ را نعمت شناسی وین شعارِ بی شعور
بربشورانده جهان بر دین و بر آیینِ توست .

لرزه آرد بر تنات - گویند - از صد میل راه
سوتِ آن کشتی جنگی کاندرا آن کابینِ توست !

از نبردافزارهای دُن کیشوت، در روزِ جنگ،
خنده آورتر عبا، عمامه و نعلینِ توست .

سلمه و سبجن است و شُرب و سنگ و سالوس و ستم :
پایه های شُرّ عالم در همین شش سینِ توست .

خرمن از آن تو، و ز یک خوشه هم می نگذری :
که گدایی همنهادِ طبع خوشه چینِ توست .

خوردنِ کفتار و کرکس نیز را پایانه ای ست :
آن چه سیری ناپذیرد جانکِ مسکینِ توست .

درِ جانان را نیارد گشت درمانگر خدای :
بنگر، ابلیس است آن که با تو بر بالینِ توست .

هر دروغی را به سوگندی نهند آذین خوش :
زین تمط سوگند " والزیتون " و یا " والطين " توست .

می‌نکاهد هم کم از مثقالکی از کذب او :
من گرفتم طرفه سوگندی دروغ آذین توست .

از دو صد دامت رهیدن ناوَرَد امنیتی :
مشکل ما طینتِ دامِ جنایت‌چین توست .

بر پسر هم، بر سرِ قدرت، بخشایی به جان :
من نمی‌دانم چه‌ها در آن دلِ سنگین توست ؟ !

ای گدای پس‌بربروزین! شهنشِخ آمدی :
چه شگفت ار بی همه چیزی چو تو فرزین توست ؟ !

صالحانات لاجوردی یا که خلخال‌ستند
تا مگر چنگیز نایی از " والصالین " توست .

ای مُقنی! مر تورا در کوی عطاران چه کار ؟ !
گندنا و پشکل و حنظل گُل و نسرین توست .

مردِ فقهی! بر تو کی زبید مقام رهبری ؟ !
ز آن که کم از پشه در این آسمان شاهین توست .

روز و شب چشم دل تو خیره‌ی پایین تنه‌ست :
خود حجابِ زن نمادِ بینشِ چرکین توست .

ناسپهسالارکا! کم دم زن از بمبِ اتم :
که بلا رویان هنوز از کشتگاهِ مین توست .

گرچه از کشتارِ شصت و هفت دستان شسته‌ای،
خود عیان از لیقه نوکِ خنجرِ خونین توست .

ای به زندان و به میدان کُشته فرزندان‌شان !
خلق را در سینه کین و بر زبان نفرین توست .

هان، شریرا! سینه تنها نی مرا پرکین توست :
نسلِ من دوزخ‌نشین کین بی تسکین توست .

با گلاب آمیخته، انباری از افیون و جهل :
عامِ کالانعام را این شربتِ شیرین توست .

پیش از آنی که جهان‌گیری به شمشیرِ جهاد،
بنگر، آنج آویخته از بینی تو فین* توست !

با نخستین تُندبادِ نوبهاری، مرتورا
آن‌چه بر سر تاب نآرد بامِ پوشالین توست .

باش تا با سر فروکوباندت بر خاکِ راه :
پنج روزی خنکِ قدرت گرچه زیر زین توست .

از کدامین بارگاه‌ات چشمِ بخشایش بود ؟ !
بنگر! آن در زخمِ ناسورِ خدا زوین توست .

اژدها مردا! فریدون را برید کاوه یافت؛
این ز ما هشدارِ بی زنهارِ فرجامین توست .

می‌روند و می‌رویم و می‌روی، ناچار، لیک،
ثبت در تاریخ نام و نامهی ننگین توست .

گندناک آمیزه‌ای از خون و افیون و جنون :
دین تو، این دین تو، این دین تو، این دین توست .

گرچه من بیزارم از اعدام و قتل و انتقام،
لیک می‌دانم که، خود، جان جهان پرکین توست .

باش تا فردا، به کیفرگاه مردم، بنگری :
هرچه تیر از هرکجا در مغز شرب‌آجین توست .

نهم نوامبر ۸۲۰۰ ، بیدرکجای آتلانتا

پانویس

* ”فین“ یا ”خیل“ یا ”خِل“ یا ”آن دماغ“ خلط بینی‌ست؛ مایعی
لزوج و سفید و گاه سبزرنگ که به ویژه در سرما از بینی برخی
کودکان و دیوانگان آویزان می‌شود و ، گاهی، همراه و هماهنگ با نفس
کشیدن ایشان بالا و پایین می‌رود

نوشته شده در اجتماعی، تاریخی، ادیان، سیاسی | بیان دیدگاه »

و هکړو و هکړو الله و الله خير الهاکرين

فوريه 4, 2009 توسط bidgani

□

بسم الله القاصم الجبارين

اليوم اكملت لكم كينتي و رضيت لكم بالاترين هگا

ترجمه آیه: ”امروز کینه خود را به شما تمام کردم و راضی شدم به از کاراندازی
سایت منحت بالاترين“

جهاد خیبر گونه سربازان امام عج در از کاراندازی سایت خبری-تفریحی-اجتماعی-
سیاسی بالاترين که شدیداً با ارزشهای اسلام ناب محمدی در ستیز بود و مهمتر از
آن در جهت تخریب چهره نورانی انقلاب پربرکت اسلام لینک های ضاله تولید و
ارسال می کرد رو خدمت رهبر فرزانه و همچنین نماینده ایشان در آسمانها حضرت
باریتعالی شادباش عرض می نمایم .

این سایت استعماری با بزرگنمایی نارسایی های بسیار اندکی که آنهم بدلائل
گوناگون خارجی و نه داخلی در مسیر تحقق اهداف آرمانی انقلاب بروز کرده بود ،
قلب امام راحل و مغز مقام عظمای ولایت را نشانه گرفته بود و با فعالیت خود
تمام عشاق ولایت اعم از عشاق عضو این سایت و یا عشاق غیر عضو را خون به
دل کرده بود .

از این بابت سربازان گمنام و خوشنام امام غایب در سی امین
سالگرد پیروزی ”خون بر شمشیر“ بار دیگر پیروزی منطق و
مظلومیت رو بر زور و استفاده از قوه قهریه نشان دادند و با
تعطیلی موقت این سایت نشان دادند که به چه میزان به آیه شریفه
”واعدو الهم ما استطعتم من قوه“ التزام عملی دارند !

صدق الله العظيم ،خیلی !!

سن عایشه با استناد به تاریخ طبری

دسامبر 8, 2008 توسط bidgani

این روزها متداول شده که هر باد اسلام به روده افتاده ای ماله به دست بگیرد و گوشه ای از صمختی و ناهنجاریهایی که در تاریخ اسلام عزیز وجود دارد رو ماله کشی کند .

نوشته **دوستی** رو خوندم که اشاره کرده بود سن عایشه در هنگام ازدواج به پیامبر اسلام هجده سال و یا بیشتر بوده و هم اکنون هم این سن ، سن متداولی برای ازدواج می باشد و قص علی هذا ... !
این ساده انگاری دوستان بنده رو به این صرافت انداخت که از تاریخنامه طبری (چاپ و مورد تأیید جمهوری پربرکت اسلامی) سند ارائه کنم و بینیم کسی که هزار و اندی سال پیش می زیسته و دو سه نسل بیشتر با دوران صدر اسلام تفاوت زمانی نداشت و از تعصبات شیعیگری و سنی گری بدور بوده چه روایتی از سن و سال عایشه در زمان عقد و همچنین در زمان زفاف با محمد رسول "الله" داشته .

سند :

در سند زیر تصمیم برای خواستگاری عایشه از ابوبکر توسط خوله برای همسری محمد نقل شده .
نکته جالب اینجاست که ابوبکر از این پیشنهاد متعجب شده و پیشنهاد رو رد می کند با این جمله که : **"مگر عایشه مناسب اوست . عایشه دختر برادر اوست !** اما محمد تصمیم خود را گرفته

صفحه 1290 جلد چهارم

پیمبر گفت: «برو با آنها سخن کن.»
 گوید: و خوله به خانه ابوبکر رفت و ام رومان مادر عایشه را بدید و گفت:
 «خداوند عزوجل چه خیر و برکتی برای شما فرستاده است.»
 ام رومان گفت: «مقصود چیست؟»
 گفت: «پیمبر مرا فرستاده که عایشه را خواستگاری کنم.»
 ام رومان گفت: «من راضیم، منتظر ابوبکر بمان که به زودی می رسد.»
 و چون ابوبکر بیامد خوله بدو گفت: «ای ابوبکر؛ خداوند عزوجل چه خیر و
 برکتی برای شما فرستاده، پیمبر خدا مرا فرستاده که عایشه را خواستگاری کنم.»
 گفت: «مگر عایشه مناسب اوست، عایشه دختر برادر اوست.»
 خوله چون این بشنید پیش پیمبر بازگشت و سخن ابوبکر را با وی برگفت.
 پیمبر گفت: «با او بگو که تو در مسلمانی برادر منی و من برادر توام و دختر
 تو مناسب من است.»
 خوله پیش ابوبکر بازگشت و سخن پیمبر را با وی برگفت.
 ابوبکر گفت: «منتظر بمان تا من باز گردم.»
 ام رومان به خوله گفت: «مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود نام برده و
 ابوبکر هرگز از وعده تخلف نمی کند.»
 ابوبکر پیش مطعم بن عدی رفت و زن مطعم و مادر همان پسر که عایشه را
 برای او نام برده بود پیش وی بود و گفت: «ای پسرای قحافه اگر دختر ترا به زنی به
 پسر خویش دهیم وی را صابی کند و به دین تودر آرد.»
 ابوبکر روبه مطعم کرد و گفت: «توجه می گویی؟»
 مطعم گفت: «او چنین می گوید.»
 ابوبکر باز آمد و وعده ای که داده بود فسخ شده بود و به خوله گفت: «پیمبر را
 دعوت کن.»

صفحه 1291 جلد چهارم

در این صفحه به صراحت آمده است که بعد از خواستگاری و در زمان
عقد عایشه برای رسول "الله" او دختر بچه ای شش ساله بود!

خوله پیمبر را دعوت کرد که بیامد و عایشه را عقد کرد و در آن هنگام وی شش سال داشت .

گوید : پس از آن خوله پیش سوده رفت و گفت : « سوده ! خدا عز وجل چه خبر و بر کتی برای تو خواسته است ! »
گفت : « مقصود چیست ؟ »

خوله گفت : « پیمبر مرا فرستاده که ترا خواستگاری کنم . »

گفت : « راضیم ، بیا و این سخن را با پدرم بگوی . »

خوله گوید : پدر سوده ، پیری فرتوت بود و از حج بازمانده بود و من پیش او رفتم و به رسم ایام جاهلیت درود گفتم ، آنگاه گفتم : « محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب مرا فرستاده که سوده را خواستگاری کنم . »

گفت : « همشانی بزرگوار است ، دخترم چه می گوید ؟ »

گفتم : « او رضایت دارد . »

گفت : « او را بخوان . »

گوید : سوده را خواندم و با او گفتم : « سوده ! خوله می گوید که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب او را به خواستگاری تو فرستاده است و او همشانی بزرگوار است ، می خواهی ترا به زنی او دهم ؟ »

گفت : « آری . »

گفت : « محمد را پیش من آر . »

گوید : و خوله پیمبر را برد که سوده را عقد کرد .

و چون عبد بن زمعه عموی سوده که به حج رفته بود بازگشت تعرض کرد و خاك به سر خویش می ریخت و بعد ها وقتی مسلمان شده بود می گفت : « آنروز که خاك به سر می کردم که چرا سوده زن پیمبر خدا شده سقیه بودم . »

عایشه گوید : و چون به مدینه رفتیم ابوبکر در سنج ، محله بنی حارث بن

صفحه 1292 جلد چهارم

در این صفحه بطول کامل و از سه روایت نقل می کند که عایشه در هنگام عقد با محمد شش و به روایتی هفت سال داشته اما جملگی سن عایشه هنگام زفاف با رسول "الله" را نه سال روایت می کنند و در آن هنگام نبی اکرم پنجاه و سه سال داشتند

خزرج ، فرود آمد. روزی پیمبر به خانه ما آمد، تنی چند از مردان انصار و چند زن با وی بودند، مادرم بیامد، من در ننوی بودم و باد می‌خوردم مادرم مرا از ننو پایین آورد و سرپوش مرا بیاورد و صورتم را با آب بشست. آنگاه مرا کشید و برد و چون به نزدیک در رسیدم مرا نگهداشت تا کمی آرام شدم. آنگاه به درون رستم. پیمبر خدا در اطاق ما بر تختی نشسته بود.

1 گوید: و مرا کنار او نشانید و گفت: «این خانواده تو است، خدا آنها را به تو مبارک کند و ترا به آنها مبارک کند.» و مردم و زنان برفتند و پیمبر در خانه ام با من زفاف کرد، نه شتری کشتند، نه بزی سر بریدند، من آنوقت هفت سال داشتم و سعد بن عبادۀ کاسه‌ای را که هر روز برای پیمبر می‌فرستاد به خانه ما فرستاد.

2 عروه بن زبیره عبدالملک بن مروان چنین نوشت: درباره خدیجه دختر خویلد از من پرسیده بودی که چه وقت در گذشت؟ وفات وی سه سال یا نزدیک به سه سال پیش از هجرت پیمبر بود و پس از وفات خدیجه، عایشه را عقد کرد، پیمبر دوبار عایشه را دیده بود و به او می‌گفتند: «این زن تو است» عایشه آنوقت شش سال داشت. هنگامی که پیمبر به مدینه هجرت کرد بسا عایشه زفاف کرد و هنگام زفاف عایشه نه سال داشت.

3 هشام بن محمد گوید: پیمبر عایشه دختر ابوبکر را به زنی گرفت، نام ابوبکر عتیق بود و او پسر ابی قحافه بود و نام ابی قحافه عثمان بود، پیمبر سه سال پیش از هجرت مدینه عایشه را عقد کرد. آنوقت هفت ساله بود، و پس از هجرت مدینه در ماه شوال با وی زفاف کرد، آنوقت عایشه نه ساله بود و چون پیمبر در گذشت هیچ‌کس سه ساله بود. پیمبر زن دوشیزه‌ای جز عایشه نگرفت.

پس از آن پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم حفصه دختر عمر بن خطاب را به زنی گرفت.

پیش از آن حفصه زن خنیس بن حذافه سهمی بود. خنیس در بدر حضور

اعتبروا یا اولی الابصار !!

این اسناد صرفاً جهت دوستانی ارائه شده که بدنبال حقیقت هستند و برای یافتنش نیازمند سند و مدرک از خود اسلامند. امیدوارم بتوانند سره از ناسره رو تشخیص دهند. به هیچ رو قصد ندارم که دوستانی که تکلیفشان با اسلام مشخص هست رو منکوب و یا محکوم سازم چون عمیقاً اعتقاد دارم کسی که خود رو بخواب زده رو هرگز نمی‌شود بیدار کرد.

به یزدان که گر ما خرد داشتیم کجا این سرانجام بد داشتیم

نوشته شده در تاریخی، ادیان | 6 دیدگاه»

چه کسانی تاریخ اسلام را سانسور می‌کنند؟

نوامبر 2، 2008 توسط bidgani

چندی قبل تصویری از تاریخ طبری را در نت قرار دادم که مربوط به صفحه 834 جلد سوم تاریخ طبری چاپ جمهوری اسلامی بود.

تاکید بنده در آن صفحه روی بخشی از مطلب بود و آن قسمت از نقل قول طبری توجه مرا جلب کرده بود و به تبع توجه دیگران را هم به آن قسمت خاص جلب کردم .

اما در این بین بنده به سانسور متهم شدم و این بنده را وا داشت که با مدرک و استناد به تاریخ های معتبر اسلام نشان دهم چه کسانی و با چه اهدافی تاریخ اسلام را بمدت قرن ها سانسور کرده اند .

این نکته کلیدی رو لازم به ذکر می دونم که در مورد این کتب تاریخ و چگونگی کشف حقایق از این کتب باید دقت کرد و توجه داشت که این مورخین از مسلمین و مومنین به دین مبین اسلام بوده و عمیقاً اعتقاد داشتند که تک تک مواردی که از تاریخ اسلام ذکر می کنند از برای اعتلای اسلام و بسط فرهنگ اسلامی است . این مورخین هرگز به این نیاندیشیده بودند که قرن ها بعد و با توجه به شرایط اجتماعی و سیاسی خاصی که در منطقه حاکم است ، عده ای با ظرافت و تیزبینی تک تک این سطور را کاویده و از دل آن حقایق پنهان را استخراج می کنند و از تاریخ اسلام مدرک و دلیل بر ضد خود اسلام دست می دهند .

بروشنی از نحوه روایت این بزرگان عیان است که داستان اسلام را تمام و کمال پذیرفته بودند و اعمال و رفتار ناشایستی که هم اکنون بسیار تقبیح می شوند ، آنان در آن دوره بدلیل فرهنگ خاص خود پذیرفته بودند و از طرفی چون از طرف شخص پیامبر اسلام صورت می گرفت نتنها قبحی نداشت بلکه با عنوان ”سیرت رسول“ بسیار تکریم هم می شد .

بطور مثال : چند همسری ، ازدواج با کودک 9 ساله ، اسیر کردن انسانهای دیگر در جنگ های تحمیلی به اقوام دیگر و فروش آن بردگان ، حمله و غارت کاروانها و یا قلاع و روستاهای دیگر از جمله یهودیان ، صدور مجوز قتل مخالفان و حذف فیزیکی آنان .

این اعمال قبیح در آن زمان جزعی از فرهنگ اسلامی بود و پذیرفته بودند چون شخص ”رسول الله“ تائید می کند پس نمی تواند که اشتباه باشد و مومنانه پیروی می کردند .

و اما نمونه های از سانسور تاریخ اسلام

جلد سوم ۸۳۳

وی فرستاد که با غلام وی میسره به کار تجارت سوی شام رود و سهمی بیشتر از تاجران دیگر برگیرد .

و پیمبر صلی الله علیه وسلم پذیرفت و با مال خدیجه آهنگ شام کرد و میسره نیز همراه او بود ، و چون به شام رسیدند پیمبر صلی الله علیه وسلم در سایه درختی نزدیک صومعه یکی از راهبان فرود آمد و راهب سر بیرون کرد و از میسره پرسید : « این مرد که زیر این درخت نشسته کیست ؟ »

میسره گفت : « یکی از مردم قریش است و اهل حرم است . »

راهب گفت : « به خدا کسی که زیر این درخت نشسته پیمبر است . »

و پیمبر کالایی را که همراه داشت بفروخت و آنچه میخواست خرید و سوی مکه بازگشت و چنانکه گفته اند میسره می دید که در گرمای روز دو فرشته بر اوسایه می کنند .

و چون پیمبر به مکه رسید و مال خدیجه را بداد دو برابر با بیشتر سود کرده بود ، و میسره سخنان راهب و سایه انداختن دو فرشته را باوی بگفت .

خدیجه زنی خردمند و دوراندیش بود و خدا خواسته بود که او را گرمی بدارد ، و چون میسره حکایت بگفت ، کس پیش پیمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد و پیام داد « ای عموزاده من به سبب خویشاوندی و شرف و امانت و نیکبختی و راستگویی به تو راغبیم » و خویشتن را بر او عرضه کرد .

در آن هنگام خدیجه به شرف و مال و نسب والا از همه زنان قریش بهتر بود و کسان به ازدواج وی رغبت داشتند . و چون این سخنان با پیمبر صلی الله علیه وسلم بگفت ، آنرا به عمان خود خبر داد و حمزة بن عبدالمطلب با وی پیش خویش بنی اسد آمد و خدیجه را خواستگاری کرد و خدیجه زن پیمبر شد .

به جز ابراهیم دیگر فرزندان پیمبر، زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و قاسم و طیلب و طاهر از خدیجه بودند و کنیه از قاسم گرفت و او را ابو القاسم گفتند . همه

برای دیدن تصویر در اندازه بزرگتر روی آن کلیک کنید

از هر شیعه ای که بر حسین گریه میکند و در اسلام خود شداد و غلاظ رگ گردن بیرون می زند بپرسید که “ پیامبر اسلام از خدیجه چند دختر داشته؟ ” و یا اینکه “ نام دختر پیامبر اسلام چیست ؟ ” حتما و حتما خواهید شنید “ فاطمه ” و نه چیزی کمتر و نه چیزی بیشتر .

به همین راحتی مورخین و به اصطلاح علمای شیعه نام دختران پیامبر اسلام را سانسور کردند.

در این سند می بینید که طبری نقل کرده که محمد از خدیجه دارای فرزندی می شود که پسران او همگی فوت می کنند اما چهار دختر باقی می مانند به نامهای “ زینب ، رقیه ، ام کلثوم و فاطمه ”.

حال چرا شیعه دست به سانسور نام دختران رسول زده و هیچگاه جز “ فاطمه ” اسمی از دختران نبی بر روی منابر شنیده نشد؟

علت این بود که این دختران همسران دو خلیفه بودند . عمر و عثمان . عثمان بعد از فوت اولی با دیگر دختر پیامبر اسلام ازدواج کرد و بدین سبب کنیه “ ذوالنورین ” به او اطلاق شد .

برچسبها: تاریخ طبری
نوشته شده در تاریخی ، ادیان | 2 دیدگاه »

وب نوشت در ورد پرس . کام .
ورودی ها (RSS) و دیدگاه ها (RSS).